

فرار از موج بزرگ

نویسنده: پگ کِرت

مترجم: مهدیه شیرازی





سرشناسه: کرت، پگ، ۱۹۳۶م. / Kehret, Peg, 1936.
 عنوان و نام پدیدآور: فرار از موج بزرگ/ نویسنده پگ کرت؛ مترجم مهدیه شیرازی؛ دبیر مجموعه مینا وکیلی‌نژاد؛
 ویراستار بنفشه محمودی.
 مشخصات نشر: تهران: انتشارات مشاوران آموزش، ۱۴۰۲.
 مشخصات ظاهری: ۱۲۸ ص.
 شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۲۱۸-۴۱۷-۷
 فروست: مجموعه کتاب‌های دوک
 وضعیت فهرست‌نویسی: فیا
 یادداشت: عنوان اصلی: Escaping the Giant Wave
 موضوع: داستان‌های نوجوانان آمریکایی-- قرن ۲۱م. / Young adult fiction, American-- 21th century
 شناسه افزوده: شیرازی، مهدیه، ۱۳۷۸
 رده‌بندی کنگره: PS۳۵۶۶
 رده‌بندی دیوینی: ۸۱۳/۵۴ [ج]
 شماره کتابشناسی ملی: ۹۵۰۸۹۱۹



انتشارات مشاوران آموزش - کتاب دوک

فرار از موج بزرگ

نویسنده: پگ کرت

مترجم: مهدیه شیرازی

دبیر مجموعه ادبیات انگلیسی: مینا وکیلی‌نژاد

ویراستار: بنفشه محمودی

صفحه‌آرا: واحد کودک و نوجوان

طراح جلد نسخه فارسی: آذر سعیدی‌منش - سجاد عظیم‌زاده

شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۲۱۸-۴۱۷-۷

نوبت و سال چاپ: اول - ۱۴۰۳

شمارگان: ۵۵۰ نسخه

لیتوگرافی: ناب‌نگار

چاپ و صحافی: خیام

قیمت: ۱۲۵,۰۰۰ تومان



📍 تهران، خیابان انقلاب، خیابان ۱۲ فروردین، نبش کوچه مهر، پلاک ۱۸، واحد یک



۰۲۱-۶۶۴۱۳۸۶۷



www.dookpub.com



publication@dookpub.com

این اثر مشمول قانون حمایت مؤلفان و مصنفان و هنرمندان مصوب ۱۳۴۸ است. هرکس تمام یا قسمتی

از این اثر را بدون اجازه مؤلف (ناشر) نشر یا پخش یا عرضه کند، مورد پیگرد قانونی قرار خواهد گرفت.



سونامی مجموعه‌ای از موج‌های اقیانوسی مخرب است که معمولاً با زلزله شروع می‌شود. سونامی‌ها همچنین می‌توانند ناشی از رانش زمین‌های زیر آب و فوران آتشفشان‌های زیر آب باشند.

فصل اول

«اگه می‌تونستین یه چیز رو توی زندگی‌تون تغییر بدین، اون چی بود؟»
هیچ‌کس در کلاس ششم جواب معلممان را نداد. می‌توانستم به چیزهای زیادی در مورد زندگی‌ام فکر کنم که دوست داشتم تغییرشان بدهم، اما حتی در روز آخر مدرسه هم حاضر نبودم آن‌ها را با صدای بلند بگویم.

خانم هوک^۱ گفت: «در موردش فکر کنین. آرزو می‌کردین چه چیزی متفاوت بود؟»

دوستم گری^۲ گفت: «من آرزو می‌کنم که قدم ۱۸۰ سانت باشه.»
همه از جمله خانم هوک خندیدند. بعد خانم معلم گفت: «می‌خوام که همه‌تون روی کاغذ چهار هدف برای تابستونتون بنویسید. این اهداف باید طوری باشن که بتونین با تلاش اون‌ها رو به دست بیارین، نه چیزی مثل افزایش قد که هیچ کنترلی روی اون ندارین. لازم هم نیست که فهرست آرزوهاتون رو تحویل بدین. این کار برای اینه که روی خودتون کار کنین تا بهتر از قبل بشین.»

فکر می‌کنم هدف خانم هوک این بود که کلاس را از شیطنت دور نگه دارد، بدون اینکه مجبور باشد یک‌عالمه برگه امتحانی تصحیح کند.

1. Hoke

2. Gary

اسم را بالای کاغذ نوشتم: کایل دیویدسون^۱ و شروع کردم به نوشتن فهرست اهدافم.

۱. بتوانم در بازی بیسبال عملکرد بهتری داشته باشم.

۲. یاد بگیرم که با اسکوترم تک‌چرخ بزنم.

۳. مامان و بابا را مجبور کنم پول توجیبی‌ام را افزایش دهند.

خانم هوک گفت: «قبل از نوشتن فکر کنین. اهداف خوب تأثیر طولانی‌مدت دارن. رسیدن به یه هدف، زندگی شما رو بهتر می‌کنه.»
آرنجم را روی میز گذاشتم. چانه‌ام را روی کف دستم گذاشتم و شروع کردم به خواندن فهرستم. بله. قطعاً اگر بازی بیسبالم بهتر بود، اگر می‌توانستم تک‌چرخ بزنم و اگر پول بیشتری داشتم، زندگی‌ام بهتر می‌شد. مطمئن بودم که می‌توانم به هدف‌های شماره یک و دو برسم. تنها چیزی که نیاز داشتم تمرین بود.

شماره سه سخت‌تر بود. برنامه‌ام این بود که مدام به پدر و مادرم بگویم که دوستانم چقدر پول می‌گیرند. به آن‌ها یادآوری کنم که من به گربه‌مان، اسکندر کبیر^۲، غذا می‌دهم و هرشب ظرف خاکش را تمیز می‌کنم. هرشب آشغال‌ها را بیرون می‌برم و هروقت که فیلم اجاره می‌کنیم، برای کل خانواده ذرت بوداده درست می‌کنم. فهمیدم که اگر مدام راجع به اینکه چقدر کمک‌حالشان هستم، صحبت کنم، مامان و بابا کوتاه می‌آیند و قبول می‌کنند که بهم پول توجیبی بیشتری بدهند. همان‌طور که به فهرستم خیره شده بودم، دستی آرنجم را از روی میز

1. Kyle Davidson

2. Alexander the Greatest

کنار زد. سرم به جلو خم شد و مدادم از دستم افتاد. از پشت سرم صدای پوزخند دارن هزلتون^۱ را شنیدم. لازم نبود برگردم تا بفهمم کی آنجم را هل داده است. آهی کشیدم. مداد را برداشتم و فهرستم را کامل کردم:

۴. کاری کنم که دارن هزلتون دست از سرم بردارد.

به محض اینکه این جمله را نوشتم، دستم را رویش گذاشتم؛ مبادا یک وقت دارن زیرچشمی کاغذم را ببیند.

دارن بدجنس‌ترین بچه در مدرسهٔ ادیسون^۲ است. احتمالاً او بدجنس‌ترین بچه در کل جهان است. شرط می‌بندم دارن از بدو تولد بدجنس بوده است. احتمالاً قبل از اینکه والدینش او را از بیمارستان به خانه بیاورند، بقیهٔ بچه‌ها را گاز می‌گرفته و به پرستارها لگد می‌زده. وقتی پنج‌ساله بودم، در اولین روز مهدکودک، دارن را دیدم. یکهو از پشتم آمد و جعبهٔ مدادشعمی را بر سرم کوبید. نمی‌خواستم روز اول مهد بهم برچسب بچهننه یا خبرچین بزنند، برای همین بدون اینکه چیزی بگویم یا کاری بکنم، از دارن دور شدم و دربارهٔ این موضوع به معلم هم چیزی نگفتم. اشتباه بزرگی کردم.

از آن موقع دارن هرروز به سراغم می‌آمد. بهم مشت می‌زد، نوک مداد را در بدنم فرو می‌کرد، هلم می‌داد و بهم پشت پا می‌زد. هیچ‌وقت آن قدر بهم آسیب نمی‌زد که مجبور شوم به درمانگاه مدرسه بروم. خیلی حقه‌باز بود. مشت‌هایش درد داشت، اما کیبودم نمی‌کرد. سیخونک‌زدن‌هایش با مداد، در پوستم فرورفتگی ایجاد می‌کرد، ولی هرگز زخم نمی‌شد.

1. Daren Hazelton

2. Edison

تا زمانی که رفتم کلاس اول، آزار و اذیت‌های دارن به یک اتفاق روزمره تبدیل شده بود؛ البته هنوز هم هست.

هیچ وقت جواب مشت‌های او را ندادم، چون دارن همیشه نسبت به من برتری داشت. حالا که هردوی ما کلاس ششم را تمام می‌کنیم، او قدش ۱۶۰ سانت شده و مثل یک دیوار آجری محکم است، درحالی‌که قد من به‌زور ۱۵۰ سانت می‌شود و مثل یک خط‌کش لاغرمردنی هستم. تفاوت اندازه تنها بخشی از دلایلی بود که تمام آن سال‌ها دارن را نادیده گرفتم. من درگیری از هر نوعی را دوست ندارم و بیشتر از همه از درگیری فیزیکی دوری می‌کنم. حتی دوست ندارم مسابقهٔ بوکس یا کشتی را از تلویزیون ببینم.

روشم برای حل مشکلات، دعواکردن نیست و این مسئله در بیشتر موارد چیز خوبی است. وقتی با افراد معقول سروکار دارم، می‌توانم هر اختلافی را با صحبت و مدارا حل کنم.

دارن هزلتون آدم معقولی نیست.

دارن هزلتون یک آدم دردرساز بدجنس و درشت‌هیکل و قوی است. من تنها کسی نیستم که دارن اذیتش می‌کند. او به کوچک‌ترها هم گیر می‌دهد. حتی دیده‌ام که با پسرهای بزرگ‌تر در کلاس هفتم و هشتم هم دعوای راه می‌اندازد. بعضی از بچه‌ها از خودشان دفاع می‌کنند و بعضی دیگر به معلمشان گزارش می‌دهند. احتمالاً دارن بیشترین رکورد فرستاده‌شدن به دفتر مدیر را دارد، اما این قضیه یک‌ذره هم جلوی رفتارهای او را نگرفته است. به خودم می‌گفتم مغز از زور بازو مهم‌تر است و من با دوری‌کردن از دعوای نشان می‌دهم از دارن باهوش‌ترم. هرچند تازگی‌ها اصلاً فکر نمی‌کنم

که باهوش هستم. احساس یک آدم بزدل را دارم. بالاخره وقت آن رسیده بود که مقابل دارن بایستم و به حملات ناغافل او پایان بدهم. سؤال این بود که چگونه؟

خانم هوک گفت: «توی تابستون اهدافتون رو هفته‌ای یک‌بار مرور کنید. براتون آرزوی موفقیت می‌کنم و امیدوارم به اهدافتون برسید.» همان‌طور که کاغذ را تا می‌کردم، با خود گفتم که فقط آرزوکردن کافی نیست و کاغذ را لای دفترم گذاشتم.

دارن را در طول تعطیلات نمی‌دیدم، پس سه ماه فرصت داشتم تا یک برنامه عملی و قابل اجرا پیدا کنم و نگذارم سال بعد باز به من مشت بزنند. تصمیم گرفتم که اول روی سه هدف دیگرم تمرکز کنم و در ماه آگوست نگران دارن باشم.

بعدازظهر آن روز وسایلی را که در طول سال تحصیلی در کمد مدرسه انباشته شده بود، به خانه بردم. وسایلم شامل این‌ها بود: یک سیب نیم‌خورده، بن تخفیف خرید آب‌نبات که تاریخ انقضای آن دو ماه پیش بود، سه کتاب متعلق به کتابخانه که از موعد تحویلشان گذشته بود و یک جفت جوراب کثیف که چون یک روز بعد از کلاس ورزش عجله داشتم، آن‌ها را نپوشیدم و همان‌جا گذاشتم. کوله‌پشتی‌ام باد کرده بود. می‌خواستم مقداری از خرت‌وپرت‌ها را در مدرسه دور بریزم، اما همه سطل‌های زباله پر شده بود از آشغال‌های بچه‌های دیگر.

داشتم بیسکویت می‌خوردم و به خوراکی‌ها نگاه می‌کردم که مامان یک خبر غافلگیرکننده داد.

«با توجه به پختگی و مسئولیت‌پذیری تو، من و بابا به این

نتیجه رسیدیم که دیگه نیازی نیست برای نگهداری از تو و بی‌بی^۱ پرستار استخدام کنیم.»

بی‌بی خواهر کوچکم است و بله، بی‌بی اسم واقعی اوست. مامان و بابا نتوانستند تصمیم بگیرند که به‌خاطر مادرِ بابا اسم او را برنیس^۲ بگذارند، یا به‌خاطر مادرِ مامان اسمش را باربارا^۳ بگذارند. پس حرف اول اسم‌ها را کنار هم گذاشتند و یک اسم عجیب‌وغریب جدید ساختند. اگر این دو حرف ب مخفف باهوش و بی‌نظیر باشد، این نام برای او کاملاً مناسب است. بی‌بی به‌هیچ‌عنوان یک کودک هشت‌ساله معمولی نیست. وقتی مامان بهم گفت که قرار است دیگر پرستار نداشته باشیم، مشتاقانه لب‌خند زد و می‌توانستم بگویم که فکر می‌کرد من از این خبر خوشحال می‌شوم.

پرسیدم: «چقدر؟»

مامان گیج و سردرگم به نظر می‌رسید: «چی چقدر؟»

«برای مراقبت از بی‌بی چقدر حقوق می‌گیرم؟»

مامان طوری نگاه می‌کرد که انگار برای مرتب‌کردن تخت‌م یا مسواک‌زدن

پول خواستم: «حقوق؟»

گفتم: «شما همیشه ساعتی پنج دلار به شلی^۴ می‌دادین.»

«اون قضیه فرق می‌کنه. شلی یه پرستار استخدام‌شده بود، ولی تو...»

«ولی من برده‌ام.»

1. BeeBee

2. Bernice

3. Barbara

4. Shelly